

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: مایکل پرنتی
برگردان از: آمادور نویدی
۰۴ اگست ۲۰۱۶

علیه امپریالیسم (فصل هفتم) – دلایل ارزشمند

۲

انتخابات آری! (بستگی دارد چه کسی برنده شود)

طراحان و معماران امپراتوری از هر طریقی که ممکن باشد، از ترور گرفته تا انتخابات، به گونه ای که شرایط ایجاب نماید، استفاده می کنند. آنها، انتخابات را در خارج ترویج داده، نظارت می کنند، آنها را می خردند، تقلب و یا تضعیف می کنند. سیا به نامزدهای طرفدار سرمایه داری در رقابت های انتخاباتی اروپا، افریقا، امریکای لاتین، و خاورمیانه کمک مالی ارائه کرده است. سیا در سال ۱۹۵۵، یک میلیون دلار در اندونزی برای یک حزب محافظه کار مسلمان خرج کرد، اما حزب مذکور ضعیف عمل کرد، در حالی که کمونیست ها خوب عمل کردند. بنابراین، سیا چند سال بعد برای خنثی کردن نتیجه انتخابات از یک کودتای نظامی حمایت کرد که شکست خورد ولی در کودتای دیگری در سال ۱۹۶۵ موفق شد، و تقریباً هزینه آن ۵۰۰۰۰۰ تا یک میلیون نفر کشته بود که بزرگ ترین خونریزی و کشتار پس از هولوکاست محسوب می شود.

در سال ۱۹۵۸، دولت آیزنهاور در انتخابات مجلس ملی لائوس، پول هزینه کرد که پیروزی نامزدهای محافظه کار را تضمین کند تا حزب ضد سرمایه داری ضد امپریالیستی پاتیت لائو (Pathet Lao) را خنثی کند. اما محافظه کاران ضعیف عمل کردند و پاتیت لائو برنده شد. سیا یک بار دیگر، برای خنثی کردن نتیجه انتخابات از برگه انتخابات به گلوله روی آورد. با استفاده از ترکیب پول و زور، آژانس (سیا-م) قبایل میوها (a.k.a. Hmong) را به منظور جنگ علیه پاتیت لائو در یک ارتش خصوصی سازمان داد. همانگونه که در فصل قبل اشاره شد، سیا در کمک به حمل محصول تریاک میوها به بازار جهانی، خدمتی که قبایل را به آژانس سیا نزدیک تر کرد همکاری نمود. هنگامی که ارتش میوها ثابت کرد که علیه پاتیت لائو کافی نیست، سیاست گذاران امریکا بدون اطلاع عموم علیه لائوس در سال ۱۹۶۹ شروع به یک جنگ هوایی کردند که برای سال ها ادامه داشت. این حمله شامل بمباران فرشی ب-۵۲ (B-52 carpet bombing) بود که روستاها را یکی پس از دیگری نابود ساخت و هر ساختار روی پا ایستاده ای را در دشت ها نابود و ناپدید ساختند. جمعیت روستائی زنده مانده در گودال ها، چاله ها، یا در غارها زندگی کردند و فقط شب ها کارهای مزرعه داری شان را انجام می دادند. مزارع برنج به چاله تبدیل شده بود، و کار کشاورزی را غیرممکن می

ساخت. ده ها هزار نفر قتل عام شدند؛ تعداد زیادی گرسنگی کشیدند. تمام منطقه لائوس عملاً از جمعیت خالی شد. ویتنام به همان اندازه هدف جنگ فرسایشی تبه کارانه قرار گرفت.

امریکا، چندین بار صدها تن بیش از بمب های همه جناح های جنگ جهانی دوم بر سر هندوچین بمب ریخت. جان کویگلی (John Quigley) در کتاب خود، نیرنگ جنگ (The Ruses of War) نوشت: «در جنوب تنها، بمب های انداخته شده توسط ب- ۵۲ تقریباً ۲۳ میلیون چاله ایجاد کرده، زمین را به باتلاق تبدیل نموده، و تقریباً نصف جنگل های جنوب را برهنه کرده و از بین برده است. هزاران مین ما (امریکائی) در مزارع برنج و زمین های کشاورزی باقی مانده اند، تا کشاورزان ویتنامی باز هم توسط آنها کشته و معیوب شوند».

در اواسط جون سال ۱۹۹۴، دولت ویتنام اظهار داشت که سه میلیون سرباز و افراد غیرنظامی ویتنامی در جنگ کشته شده اند، چهار میلیون مجروح و دو میلیون نیز معلول شده اند.

در نیکاراگوئه، اول گلوله بود بعد برگه های رأی. پس از ضرب و شتم مردم نیکاراگوئه به خاطر شرکت در جنگ کنترها، دولت امنیت ملی امریکا به آنها قول کمک و پایان جنگ را داد اگر برای به قدرت رسیدن ائتلاف طرفدار سرمایه داری و ضد ساندنیست یونو (UNO coalition) رأی بدهند که مردم نیکاراگوئه هم در سال ۱۹۹۰ رأی دادند. واشنگتن میلیون ها دالر در آن انتخابات هزینه کرد، که آن را راهی برای تضعیف انقلاب ساندنیستی می دیدند.

در مکزیک در سال ۱۹۸۸، نامزد چپ مردمی کواهنیموک کاردیناس (Cuauhtemoc Cárdenas)، با پیشتازی تعیین کننده در نظرسنجی، آرایش دزدیده شد. دولت برگه های رأی را مصادره کرد و روزها از آزاد ساختن نتیجه رأی ها خودداری کرد. شمارش کنندگان مخالف از شمارش محروم شدند. وقتی که سرانجام نتیجه اعلام شد، در کمال تعجب نامزد انتخاباتی دولت، کارلوس سالیناس (Carlos Salinas)، با دست کاری برنده اعلام شد. صدها هزاران مکزیکي در مکان های ملی در مکزیکو سیتی در اعتراض به غصب قدرت راه پیمائی کردند. رهبران امریکا به نتایج تقلبی با رضایت خاطر نگرستانند و برای انتخابات جدید هیچ اعتراضی نکردند.

انتخابات در السالوادور در سال های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۹، در فضای رعب و وحشت و ترور سیاسی، بدون بهره مندی از رأی مخفی، شمارش صادقانه، یا مشارکت با احزاب چپ رخ داد. مایک زیلینسکی (Mike Zielinski) در (فصل نامه عملیات مخفی، تابستان ۱۹۹۴) نوشت: آنها «همانند برگ درخت انجیر برای دیکتاتور نظامی مورد حمایت امریکا برای مصرف بین المللی پخته شده» بودند.

در جنوری ۱۹۹۲، نیروی چریکی جبهه آزادی بخش فارابوندو مارتی (FMLN) یک پیمان صلح با دولت امضاء کرد و دو سال بعد انتخابات با شرکت نیروهای چپ برای اولین بار برگزار گردید. آرینا (ARENA)، حزب فوق راستگرای دولت، با حمایت امریکا با کارزاری که با دست کاری، تقلب، تهدید و ارباب و خشونت توأم بود، برنده شد. حزب فوق راستگرای آرینا، با بیش از پنجاه برابر پول جبهه آزادی بخش فارابوندو مارتی، کارزاری رسانه ئی برپا کرد که جمعیت آسیب دیده از دوازده سال جنگ را ترسانند، و تبلیغ می کرد جبهه آزادی بخش فارابوندو مارتی مذهب شما را لغو می کند و سالمندان را به قتل خواهد رساند. حداقل سی و دو عضو جبهه آزادی بخش فارابوندو مارتی، که بیشتر آنها نامزدهای انتخاباتی و از نمایندگان برجسته کارگران بودند، در طول مبارزات انتخاباتی به قتل رسیدند. حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر از دادن کارت ثبت رأی محروم شدند. به تقریباً ۳۲۰۰۰۰ نفر دیگر، حتی با نشان دادن کارت، اجازه دسترسی به صندوق رأی داده نشد. نام آنها به طرز مرموزی از لیست رأی دهندگان حذف شده بود. در همین حال، نام هزاران نفر وفات یافته، هنوز در فهرست بود از جمله رهبر اخیر وفات یافته آرینا به نام روبرتو د ابیسون (Roberto D'Aubuisson) و رئیس جمهور وفات شده خوزه ناپولیون دوارته (José Napoleón Duarte)، به طور معجزه

مزارع تعاونی که توسط دهقانان در مناطق روستائی آغاز شده بود ثابت کرد که موفقیت آمیز بوده تا زمانی که ارتش آنها را سرکوب کرد و سازمان دهندگان آنها را به قتل رساند. نه ماه تلاش های دموکراتیک برای رهبر نظامی هائیتی، جنرال رائول سیدراس (Raoul Cedras) آموزش دیده امریکا و ارتش او زیاد بود، تا این که قدرت را تصرف کرد و چندین هزار طرفدار آریستید را کشت و بسیاری دیگر را مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار داد. کودتای نظامی موفق به کسب حمایت ثروتمندان هائیتی، سرمایه گذاران خارجی، و سلسله مراتب کلیسای رومان کاتولیک شد. پدر آریستید سالیسیان تحت فشار واتیکان، دستور اخراج او را به دلیل «تحریک به خشونت، تجلیل از مبارزات طبقاتی» و «بی ثبات کردن مؤمنان» صادر کرد. (گاردین خلیج سان فرانسیسکو، ۲۱ دسامبر، ۱۹۹۴)

همانگونه که روزنامه نگار و محقق دنیس بیرنستین (Dennis Bernstein) تشریح کرده است، در ادامه کارزار ترور، ارتش از طرف سرویس اطلاعات ملی هائیتی (SIN- National Intelligence Service)، که به وسیله سیا «ایجاد شده، آموزش دیده، تحت نظارت، و حمایت مالی شده است»، حمایت شد. «سرویس اطلاعات ملی هائیتی از زمان شروع خود، به عنوان چشم و گوش سیا کار کرده است، در حالی که حلقه های داخلی آن، شبکه قاچاق مواد مخدر میلیارد ها دالری هائیتی را تشکیل داده است». برای بیش از سه سال، واشنگتن هیچ کاری برای بازگرداندن آریستید به قدرت انجام نداد.

سیا در یک گزارش ادعا کرد او از نظر ذهنی نامتعادل است. سرانجام کلینتن، رئیس جمهور امریکا تحریم های اقتصادی را بر هائیتی تحمیل کرد و در سپتامبر ۱۹۹۴، به بهانه احیای دموکراسی و برگرداندن آریستید به قدرت به آن کشور حمله و آن جا را اشغال کرد. به هر حال، در اولین روز اشغال، اعلام شد که پرسنل امریکائی برای همکاری با ارتش هائیتی به آن جا رفته اند. جنرال سیدراس، برای یک ماه دیگر در قدرت ماند و نه او و نه گروه های وابسته به او، نیاز به ترک کشور داشتند. به تمام ارتش برای جنایات وحشتناک بی شمار عفو کامل اعطاء شد.

امریکا، همچنین اعلام کرد که دارائی حکومت نظامی در بانک های امریکا که بالغ بر میلیون ها دالر غارت شده از مردم هائیتی آزاد شده بود، به جنرال ها داده می شود. آریستید اجازه دارد که آخرین ماه باقی مانده از دوره خود را به پایان برساند – اما با هزینه قابل توجهی. او مجبور به قبول شرایط بانک جهانی شد که شامل انتقال مقداری از قدرت رئیس جمهور به مجلس محافظه کار هائیتی، خصوصی سازی گسترده بخش دولتی و کاهش مشاغل دولتی تا نصف، کاهش مقررات و مالیات ها بر شرکت های بزرگ سرمایه داری امریکائی در هائیتی، افزایش یارانه ها برای صادرات و شرکت های خصوصی، و کاهش عوارض واردات بود. نمایندگان بانک جهانی، اذعان داشتند که این اقدامات باعث آسیب به مردم فقیر هائیتی می شود اما به نفع «سرمایه گذاران کسب و کار» است. در همان زمان، هواداران آریستید اجازه اعتصاب نداشتند. نیروهای اطلاعات ارتش امریکا همکاری نزدیکی با اطلاعات هائیتی داشت و آماده بود تا در صورت لزوم بازداشت های گسترده ای را تحمیل کند. مشاور امنیتی سابق جیمز اشلیزینگر (James Schlesinger)، اشاره کرد که نیروهای امریکائی باید از «اقدامات تلافی جویانه مردم و هواداران آریستید» جلوگیری کند. او گفت بیشتر آنها فقیر هستند، و ممکن است بخواهند منازل ثروتمندان را غارت کنند. «برای ما مشکل است، و برای آریستید مشکل است، که مردم خود را کنترل کند. (تلویزیون ای بی سی، ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۴) خطر آن است که ما غارت، شورش، و تعداد زیادی کشته خواهیم داشت». روشن بود که امریکا در هائیتی بود که از ثروتمندان در مقابل فقراء و از ارتش در برابر مردم حمایت کند و نه به عکس. تصور می کردند که مردم ستم گران اقتصادی و قاتلان مسلح بودند و نه قربانی. در مدت اشغال، شرکت های امریکائی در هائیتی، افرادی را اخراج می کردند که برای تشکیل اتحادیه ها تلاش می کردند و یا برای پرداخت ده سنت در ساعت به کارگران در قبال ده ساعت در روز ادامه می دادند. سود خیلی

کمی اگر هم از این شرکت ها بود در هائیتی باقی می ماند تا برای توسعه کشور به کار گرفته شود. در همین حال شرایط در هائیتی از بد، بدتر می شود. طبق گفته خود بانک جهانی، تعداد مردم هائیتی که در فقر مطلق زندگی می کنند از ۴۸ درصد در سال ۱۹۷۶ تا ۸۱ درصد در سال ۱۹۸۵ افزایش یافت، که نشان دهنده گسترش جدی سوء تغذیه، بیماری و بی سوادی است.

در حالی که سروصدای کاخ سفید و رسانه ها به عنوان عملیاتی برای نجات دموکراسی راه افتاده بود، هدف از مداخله آمریکا در هائیتی، هیچ فرقی با مداخلات در بسیاری دیگر کشورها نداشت: تقویت نظام طبقاتی موجود، سرکوب یا به حاشیه راندن سازمان های مردمی، خلع قدرت از رهبران آن ها، و شرکت در تصفیه خفیف ارتش و پولیس، برداشتن بعضی از بدترین خلافکاران، در حالی که تمام سیستم سرکوب دست نخورده حفظ شده است. نیروی مداخله گر یا همتای سازمان ملل او، برای مدت طولانی در هائیتی باقی خواهد ماند تا کاری که مشاور امنیت ملی سابق، برینت اسکوکرافت (Brent Scowcroft)، آن را «آرامش بغرنج» و «ملت سازی خطرناک» خواند، به پیش برده شود. در سال ۱۹۱۵، آخرین باری که نیروهای آمریکایی به هائیتی حمله کرد، تحت بهانه «بازگرداندن ثبات» بود. آنها درگیر برنامه «آرامش» بودند که ۱۵۰۰۰ نفر از مردم هائیتی را کشتند. آنها تا سال ۱۹۳۴، آن جا را ترک نکردند، تا این که یک سیستم نظامی استبدادی درست کردند که تا امروز در جای خود باقی مانده است.

بیرون آمدن از گنجه سرمایه داری

برای خلاصه کردن نکات اصلی که درباره امپراتوری ساخته ام: امپریالیسم سیستمی است که نخبگان مالی با زور زمین، کار/ نیروی کار، منابع طبیعی و بازارهای جوامع خارج را مصادره می کنند. نتیجه اش ثروتمند شدن چند نفر و بی نوائی بسیاری است. امپریالیسم درگیر روش های زور و اغلب خشونت آمیز برای جلوگیری از نظام رقابت اقتصادی ناشی از آن است. دولت های مقاوم مجازات می شوند و آنهایی که گوش به فرمان و یا دولت های دست نشانده اند، با کمک های نظامی «پاداش» می گیرند. سرمایه داری مالی بین المللی، تنها علاقه مند به ساختن جهانی امن برای سرمایه گذاران خود و برای کل سیستم انباشت سرمایه است، و به هیچ کشوری دلبستگی ندارد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا مسئولیت انجام این کار را به طور برجسته ای، با هزینه زیادی به حساب مردم آمریکا بر دوش گرفته است. اگر این ادعاها درست نیستند، چه مدرکی برای حمایت از یک دیدگاه جایگزین است؟

چرا آمریکا هرگز از نیروهای انقلابی اجتماعی علیه دولت های راستگرا حمایت نکرده است؟

چرا بر عدم وجود اشکال دموکراسی غربی در کشورهای ضدسرمایه داری خاصی چنگ می اندازد در حالی که نقض گسترده و وحشیانه حقوق بشر در کشورهای طرفدار سرمایه داری را نادیده می گیرد؟

چرا به ده ها دیکتاتور نظامی طرفدار سرمایه داری در سراسر جهان کمک کرده است و به کارزار آنها برای سرکوب سازمان های مردمی درون خود آن کشورها کمک کرده است؟

چرا آمریکا بیش از یک دوجین دولت منتخب دموکراتیک، اصلاح طلب و تقریباً به همان نسبت رژیم های چپ مردمی را نیز سرنگون ساخته است که کوچک ترین حرکتی به نفع فقراء و علیه امتیازات سرمایه گذاران شرکت های بزرگ کرده اند؟

چرا این کارها را حتی قبل از به وجود آمدن اتحاد جماهیر شوروی انجام داده است؟

و چرا امروز نیز این اقدامات را ادامه می دهد وقتی که دیگر شوروی وجود ندارد؟

چرا با قاچاقچیان مواد مخدر از آسیا تا امریکای مرکزی همکاری می کند، در حالی که درباره معاملات مواد مخدر خیالی در کوبا ابراز خشم می کند؟

چرا با هر حزب یا دولت ضدسرمایه داری خصومت می ورزد، از جمله آنهایی که نقش دموکراتیکی بازی می کنند و مصرانه به دنبال روابط دوستانه دیپلماتیک و اقتصادی با امریکا هستند؟

این مسایل نه «حماقت»، نه یک «تعصب گمراه کننده»، نه یک نیاز برای دفاع ما از «مهاجمان خارجی»، را در چنین ثبات نامقدس توضیح می دهد.

در جلسه انجمن ملی وکلا در واشنگتن دی سی در ۲۴ مه ۱۹۸۷، از ادگار چامورو (Edgar Chamorro) شنیدم زمانی که برای تشکیل جبهه سیاسی برای کنترلهای مورد حمایت سیا استخدام شده بود، مشاوران سیا به او گفته بودند که در اظهارات عمومی خود نباید از تمایل خود برای بازگرداندن املاک خصوصی به طبقه صاحب نیکارگونه ای ذکری به عمل آورد، خصوصاً برای زمینی که توسط دولت ساندنیستی مصادره شده بود و به دهقانان فقیر داده شده بود. به جایش او باید بگوید که او فقط می خواست انقلاب را به مسیر درست و به سوی دموکراسی رهمون سازد. مشاوران سیا، هیچ مشکلی با تمایل او برای تأسیس دوباره کلاس امتیازات نداشتند؛ در واقع، همه درباره ضد انقلاب بود. آنها نمی خواستند چامورو در جلوی همه بگوید، یک رویکرد احتیاطی، که نه عدم آگاهی طبقاتی، بلکه حس مشتاقانه آنها را آشکار سازد. ما باید کم تر به آن چه که سیاست گذاران امریکا در مورد انگیزه خود ادعا می کنند توجه کنیم. برای این که هرکسی که می تواند به دلایل انسانی اقرار به تعهد کند می باید توجه بیشتری بدهد به آن چه که واقعاً انجام می دهد.

یکی از موارد مهم که آنها مواظبند، این است که مردم امریکا را از نیت واقعی خود مطلع نسازند. اگر این آن چیزی است که بعضی ها آن را «تنوری توطئه» می خوانند، بگذار چنین باشد. در واقع، خود سیاست گزاران قبول دارند که پنهان کاری می کنند. آنها به طور منظم بر ضرورت پنهان کاری تأکید می ورزند، تا هر دو سنا و کنگره را بی اطلاع بگذارند. گاه گاهی، به هر حال، سیاست گذاران به گفتن حقیقت نزدیک می شوند. در سال ۱۹۴۷، دستیار ریاست جمهوری کلارک کلیفورد (Clark Clifford) مداخله در یونان و ترکیه را با اشاره به این که «از بین رفتن بازار آزاد در کشورهای دیگر اقتصاد و دموکراسی ما را تهدید می کند»، توجیه کرد.

رئیس جمهور آیزنهاور در سال ۱۹۵۳، در پیام خود به دولت متحده اشاره کرد: «هدف جدی و صریح سیاست خارجی ما، تشویق فضای دوستانه و مهمان نوازی برای سرمایه گذاری در کشورهای خارجی است».

در سال ۱۹۸۲، بوش (پدر) معاون رئیس جمهور گفت: «ما شرایطی مطلوب برای حفظ سرمایه گذاری خارجی در منطقه کارائیب می خواهیم، نه تنها برای حمایت از سرمایه گذاری موجود امریکا در آن جا، بلکه فرصت های سرمایه گذاری جدید با ثبات، دموکراتیک، بر محور بازار آزاد را در کشورهای نزدیک به سواحل خود تشویق کنیم». حتی بعضی از افسران ارتش امریکا می دانند که برای چه کسانی کار می کنند. جان کویگلی- John Quigley (که بعدها به منتقد سیاست های امریکا تبدیل شد) به در خواست افسر فرمانده خود به واحد تفنگداران دریائی خود درباره امور جهان گفت: «وقتی که در مورد ویتنام سخنرانی کردم، تعداد کمی از تفنگداران دریائی می دانستند که کجا بود، یا چه رابطه ای با امریکا داشت... یک تفنگدار دریائی گفت: «من فکر نمی کنم ما نیاز داریم به آن جا برویم؛ هیچ دلیلی برای رفتن به جنگ وجود ندارد». من صبورانه شرح دادم که: «در زیر فلات قاره ویتنام نفت وجود دارد و جمعیت زیاد ویتنام برای تولیدات بازار ما مهم هستند، و ویتنام مسیر دریائی از خاورمیانه به شرق دور است». تفنگدار کویگلی، مهم ترین دلیل را نگفت. به جز نفت، بازار و تهدید خیالی مسیر دریائی، ویتنام اجازه نداشت که یک انقلاب ضدسرمایه

داری را پیگیری کند؛ سیستمی اقتصادی در تضاد با آن چیزی است که سیاست گذاران امریکائی وقت خود را وقف نگهداری از آن کرده اند. اگر ویتنام اجازه ترک مدار بازار جهانی را یافت، پس لائوس، کامبوج، بقیه جنوب شرقی آسیا، و جاهای دیگر در سرتاسر جهان چه می شود؟

در سال ۱۹۹۲، راس پتروت (Ross Perot)، در مناظره تلویزیونی ریاست جمهوری، اشاره کرد که کوشش های ما در خارج باید فدای «دفاع از دموکراسی و سرمایه داری» بشود. شریک صحنه نامزد انتخاباتی بیل کلینتن بود، که آشکارا به کلمات پتروت حمله کرد. واضح است، میلیاردی رک تگزاس درست نمی دانست که نباید به صراحت به هواداری از سرمایه داری صحبت کند. این یک موقعیت کمیاب است زمانی که یک رهبر ملی واقعاً کلمه (سرمایه داری) را اداء می کند. برای دهه ها، مقامات و مفسران رسانه ئی نهایت تمرین را برای نظر دادن در این مورد به کار برده اند، با اندک رجوع به نفع سرمایه داری جهانی به ما می گفتند که جنگ سرد یک مسابقه بین آزادی و کمونیسم است. با این حال، زمان در حال تغییر است. با سقوط کمونیسم (تخریب-م) در اروپای شرقی، رهبران امریکا و رسانه های خبری به رساندن اخباری شروع کردند که چیزی بیشتر از یک انتخابات آزاد در دستور کار برای «ملت های اسیر» سابق وجود دارد. به نظر می رسد آنها می گویند، از آن چه استفاده شد دموکراسی سیاسی بود، که آیا اجازه حفظ یک اقتصاد سوسیالیستی و یا حتی سوسیال دموکراسی داده شود؟ فراتر برویم، آنها پیشنهاد کردند که یک کشور اگر هنوز سوسیالیست باشد واقعاً نمی تواند دموکراتیک باشد. آنها آشکارا شروع به اذعان کردند که هدف سیاسی امریکا برقراری سرمایه داری در کشورهای سابقاً کمونیستی بود، حتی اگرچه آن کشورها تا به حال سیستم های سیاسی دموکراتیک غربی را اتخاذ کرده بودند.

وظیفه تبلیغاتی رهبران و سازندگان افکار امریکائی آن بود که سرمایه داری و دموکراسی را به هم پیوند دهند، حتی بعضی اوقات آنها را مساوی و مثل هم به حساب آورند. البته، آنها بسیاری از رژیم های غیردموکراتیک سرمایه داری از گواتمالا گرفته تا اندونزی و ژنیر را نادیده می گیرند. اما «سرمایه داری» هنوز خوب، بیش از حد سرمایه داری به نظر می رسد. اصطلاح های ترجیح داده شده «بازار آزاد»، «اقتصاد بازار»، و «اصلاحات بازار»، مفاهیمی است که به نظر می رسد بیشتر شامل ما تا فقط ۵۰۰ ثروتمند باشد.

هنگامی که کلینتن انتخاب شد، شروع به پیوند دموکراسی و بازار آزاد کرد. او در یک سخنرانی در سازمان ملل (۲۷ سپتمبر، ۱۹۹۳)، گفت: «هدف مهم ما گسترش و تقویت جامعه جهانی دموکراسی مبتنی بر بازار است». در حالت مشابهی، نیویورک تایمز (۵ اکتوبر ۱۹۹۳) از بوریس یلسین (Boris Yeltsin)، رئیس جمهور روسیه، به عنوان «بهترین امید برای دموکراسی و اقتصاد بازار در روسیه» ستایش کرد. این ستایش زمانی عنوان شد که یلتسین از ارتش برای لغو قانون اساسی و مجلس، کشتن و زندانی کردن تعداد زیادی از مخالفان و معترضان استفاده می کرد. روشن بود که از خود گذشتگی یلتسین برای مالکیت خصوصی انتفاعی (private-profit ownership) مقدم بر تعهد او به دموکراسی بود، به همین دلیل رهبران و رسانه های امریکائی او را با شور و شوق فراوان ستایش کردند. همان گونه که در روسیه و کشورهای متعدد دیگر نشان داده شد، وقتی که مجبوریم بین دموکراسی بدون سرمایه داری یا سرمایه داری بدون دموکراسی یکی را انتخاب هستیم، نخبگان غربی بی درنگ دومی را در آغوش می گیرند.

مثال دیگر این است که چگونه طرفداران سرمایه داری از گنج خراج می شوند: در سال ۱۹۹۴ نامه ای به نماینده لی همیلتون (Lee Hamilton)، رئیس کمیته روابط خارجی مجلس نوشتیم، و خواستار عادی سازی روابط با کوبا شدیم. او پاسخ داد که سیاست امریکا در ارتباط با کوبا باید «به روز شده» بشود تا بیشتر مؤثر باشد، و آن که «ما باید کوبا را در ارتباط با ایده ها و تمرین دموکراسی و ... مزایای اقتصادی سیستم بازار آزاد قرار دهیم».

تحریم ها برای «ترویج تغییرات دمکراتیک در کوبا و در مقیاس بزرگ برای انتقام از تصرف دارائی های امریکائی توسط رژیم کاسترو گذاشته شده بود». لازم به گفتن نیست، که چرا هامیلتون توضیح نداد دولت خود او که از دیکتاتور راستگرای قبل از انقلاب در کوبا برای نسل ها پشتیبانی می کرد- چرا حالا اصرار به برقراری دمکراسی در این جزیره دارد؟ چیز آشکار در نامه او تصدیق این مسأله بود که سیاست اختصاصی امریکا باید در جهت پیش برد «سیستم بازار آزاد» و انتقام برای «تصرف دارائی های امریکائی در مقیاس بزرگ» باشد. او در کلمات زیادی می خواست ما بدانیم که یک تعهد اساسی سیاست امریکا آن بود که جهان برای شرکت های بزرگ سرمایه گذاری در خارج از کشور امن شود.

آن کسانی که شک و تردید دارند که سیاست گذاران امریکا آگاهانه در ترویج سرمایه داری متعهد شده اند باید توجه داشته باشند که چه گونه آنها به صراحت خواستار «اصلاحات بازار آزاد» در یک کشور پس از دیگری هستند. ما نباید دیگر آنها را به چنین نیتی متهم کنیم. چرا که تقریباً تمام اقدامات آنها، با افزایش فرکانس کلمات خود آنها به آن چه که آنها تا به حال انجام داده اند شهادت می دهد.